

سپ

بهار حبیبی

مبانی سواد و ارتباطات

سعید قاسمی

بهمن 1401

فهرست

مقدمه

خدا و خدایان

سیب در هنر: نقاشی

سیب در هنر: پرفورمنس

سیب در هنر: تئاتر

نتیجه گیری و منابع

مقدمه

توضیح دادن چيستی اوبژه ای فیزیکی مثل میز برای یک کامپیوتر امری محال است. اگر میز را با کارکردش به او بشناسانیم، هر چیز که چیزی را نگه می دارد میز می نامد؛ مثل خود میز، صندلی، و حتی مردی که کودکش را نگاه داشته. اگر آن را صفحه ای با چهار پایه بر زیر آن توصیف کنیم، میز های چند پایه و بدون پایه را از تعریف میز جدا و گوسفندان را میز تلقی می کند! نوع، تعداد، و ظرافت این توصیفات اهمیت چندانی ندارند و یک کامپیوتر بی هیچ میزان توصیفی نخواهد توانست میز بودن یا نبودن میزی را تشخیص دهد. راه حلی که برای این ناممکن تبیین شد، هوشمند کردن کامپیوتر ها بود. برای کامپیوتر مغزی دارای توانایی تفکر میسازیم و سپس به آن تصاویر متعددی از میز می دهیم و عاجزانه می گوییم: من نمی دانم چگونه یاد گرفتم میز چیست. بنابراین نمی توانم به تو یاد بدهم. حال به توانایی یاد گرفتن می دهیم تا خودت یاد بگیری و بفهمی. و میفهمد!

اما سوال اصلی این است، آیا این ندانستن آن هاست که عجیب است یا دانستن ما؟ و آیا این دانستن ما دانستی از جنس حقیقت است یا صرفا توهم و خطایی شناختی؟

فارغ از پاسخ این سوال ها، برای هنرمند یا فیلسوف یا هر انسانی که حوصله اش از زندگی روزمره سر رفته، واجب است که معنای رایج از اشیا و مفاهیم را بگیرد و بار دیگر به آن ها که در عین آشنایی، ناشناس و ترسناکند با چشمانی خیره نگاه کند.

سیب یک میوه است. میوه شیئی ست که از زمین می آید، قابل خوردن است و از همان ابتدا دانه هایش را در درون بدنش حمل میکند. سیب به رنگ های سبز، زرد، قرمز، و با توجه به وسعت زمین و جوامع احتمالا بنفش سیاه و صورتی وجود دارد. عموماً بر درخت میروید. در برخی کشور غذایی ارزان و سرهمی و در برخی نماد ثروت. سیب همانیست که بشر را به زمین فرستاد، و باعث کشف جاذبه شد (البته بیشتر باعث علاقه مند شدن دانش آموزان بی ذوق به نیوتون شد، در حقیقت آن روز هیچ سیبی به هیچ سری نخورد)

سیب در فیلم‌ها توسط شخصیت‌های محبوب خورده و پرت می‌شود. در انیمیشن‌های کودکان کرم‌ها در آن می‌لولند. و در فضای مجازی آدم‌بزرگ‌ها برای زور آزمایی آن را از وسط دو نیم می‌کنند.

به دنبال موضوعی برای مقاله ایدر باب هر چیز بودم. موضوعی نه چندان خسته کننده که نشود بیش از یکی دو صفحه توصیف از آن حرفی زد؛ و نه چندان سنگین که بتوان آنرا در ۲۰-۱۰ صفحه گنجاند. بعد به تاریخ زندگی انسان‌ها فکر کردم که علی‌رغم زمان کوتاهش، پر از روایات و فرهنگ‌های مختلف است و آن قدر آدم‌ها زندگی کرده و ردی به جا گذاشته‌اند که می‌توان راجع به هر موضوعی، با هر نگرشی، ساعت‌ها حرافی کرد! بنابراین اولین واژه‌ای که به ذهنم رسید را برگزیدم. سیب! نه به معنای استعاره‌ی آن و نه به مثابه‌ی چیزی به جز آن، و نه به معنای میوه‌ای فیزیکی که گاهی خورده می‌شود، بلکه سیب به مثابه‌ی سیب و تمام فرم‌هایی که به آن داده می‌شود.

در این نوشته به بررسی برخی آثار هنری و اساطیر باستانی که از سیب به طوری در آثارشان بهره بردند می‌پردازیم و در نهایت گذر کوتاهی به آشنایی زدایی و کاربرد آن در هنر می‌زنیم.

خدا و خدایان

آدم و حوا

سیب سرخ، به درخشانی زر و به غلظت خون بر روی درخت میدرخشید. آدم سعی میکرد نگاهش را از سیب به سمت دیگری معطوف کند، به غذا، به خدا، به زن، و یا حتی به خوبی مطلق بهشت. اما هر چقدر تلاش میکرد و هرچقدر دور میشد دوباره به زیر درخت سیب میرسید و با چشمان هوس زده به آن خیره میشد. او اجازه داشت هرکاری بکند، سکس، شکار، قتل؛ و اجازه داشت هرچیزی بخورد، میوه، حیوان، گیاه. خوردن سیب تنها عمل ممنوعه بود. از او خواسته شده بود جلوی هوای نفسش را بگیرد؛ اما چه چیزی بهتر از نفس آدمی میتواند افسار آدم را به دست گیرد؟ پیروز شدن نفس محتوم و اجتناب ناپذیر است.

آدم سیب را خورد، و با خوردن آن آدم و مشتقاتش (زن) از بردگان بی اختیار خدا در بهشت آسمان به بندگانی آزاد در زمین تبدیل شدند! سیب اما تا ابد به عنوان یادگیری بهشت در گلوی آدم ماند. (بر حسب داستان آدم و هوا در زبان انگلیسی به برجستگی گلوی مردان ادامز اپل میگویند)

البته در این که میوه ی ممنوعه در حقیقت (یعنی در داستانی که در انجیل مسیح ذکر شد) سیب بوده یا نه شک و شبهه هایی وجود دارد. از آنجایی که در آن زمان طیف عظیمی از میوه ها مخصوصا میوه های ناشناخته و خارجی را سیب صدا میزدند. اما سیب تا وقتی که سیب خطاب شود سیب است، چه سیب باشد چه پرتقال یا سیب زمینی. و سیب بودن میوه ممنوعه که در گذر زمان زنده مانده، و در آثار هنرمندان مختلف منتقل شده مهم تر از مقصود اولیه نویسنده است. خواه آن نویسنده فرد قدرت طلب، پیامبر یا خدا باشد...

دومین تاثیر مهم خورده شدن سیب به جز هبوط آدم و هوا به زمین، نمادین شدن سیب بود! سیب از اوبژه ای محض که "میوه ای برای خوردن بود" فراتر رفت و تبدیل به نماد شد. نمادی از هوس، شهوت، دانش، یاغی گری و گناه.

گناه، نافرمانی از قوانین الهیست. گناه لکه ای ماندگار بر روح است، زخمی است که ترمیم را پس میزند و گسترش میابد. داستان اولین گناه شاید کامل ترین توصیف از آن باشد. گناه لحظه ایست که از نور خدا سر بر میگردانی و در تاریکی ظلمات رها میشوی. در تاریکی چه چیزی پیدا می شود؟ لذت، دانش، ناشناخته ها و بعضا سیب.

تاریکی به معنای نبود نور است و در داستان گناه، که خدا نور است، هرگز به تاریکی مطلق دست نمی یابیم! خدا انسان را به زمین طرد کرد اما تکه هایی از بهشت را با او به زمین فرستاد، تکه های فرسوده و میرا، اما بهر حال لذت بخش. مثل جنگل ها، آبشار ها و مهم تر از همه فرصت جبران گناهان! بنابراین گناه از "شر" به "شری که می تواند پاک شود" تبدیل شد و سیب از نماد گناه به نماد بخشش و رهایی.

مسیح تکه ای از خدا بود که به زمین آمد تا با درد و رنجش، بار گناه انسان را از دوشش بردارد و او رهایی بخشد. صلیبی که مسیح بر آن اویخته بود نمادی از این رهایی است. در نقاشی هایی از دوران مسیحیت، سیب(گناه) باز شده و در دل آن صلیب(رهایی) دیده می شود. رهایی از گناه می آید و همیشه و در آن پنهان بوده! (تصویر مسیح در حالی که سیمی به دست نیز از صحنه های آشنایی آثار هنری در زمان مسیحیت است).

.

سیب پس از خورده شدن توسط آدم و به زمین آمدن در افسانه های زیادی نقش ورزیده. سیب در افسانه های اسکاندیناوی، جوانی بخش ایدون، الهه نامیرایی؛ در یونان آغاز گر جنگ تروجان؛ و در افسانه های پاپ رایج در مورد علم در دنیای مدرن، علت کشف جاذبه است.

آنگونه که فهمیدیم که سیب در افسانه ها بوده. می دانیم که بار ها نماد این و آن شده. این و آنی که خیلی متفاوت، متعدد و حتی متضادند. می دانیم که چرا سیب نماد الف یا نماد ب بوده. اما چرا سیب مدام نماد شده؟ چرا در جاهای مختلف تاریخ فرهنگ های بسیاری سیب را فراتر از میوه ای خوشمزه دیدند؟

1 جان و قوا: سیب خوشمزه بود و برای سال ها از جمله خوردنی های رایجی بود که به مردمان مختلف در جاهای مختلف قوت می داد و آن هارا سیر می کرد. انسان شکمی پر و قوای تحرک داشتن را دوست داشت؛ و این علاقه او را به سیب نزدیک می کرد!

2 سیب شفاف، روشن، گرد و صیقلی است؛ این ویژگی ها سبب محبوبیت او شد، به خصوص در دنیای باستان که عمده وسایل و خوراک ها ضمخت بودند؛ بر خلاف دنیای امروز که همه چیز، از جمله ماشین، چوب، و روح انسان را صیقل دادند و برق انداختند.

3 سیب دایره بود. دایره، یادآور خدا و خورشید و نور بود. دایره شکلی بی نقص است، و هیچ فردی با آن زاویه ندارد!

4 همیشه در توضیح همه "چراهای" تاریخی با خودم گمان کردم که یکی از دلایل صرفاً "بودنشان" است. یک فردی یک زمانی به گل نام گل نهاد و گل، گل نامیده شد. سیب را نیز فردی باری در دنیای افسانه ها راه داد و سیب از آن پس از آن خانه بیرون نرفت.

سیب در هنر

نقاشی



(رنه مارگاریت / the son of man) // مرد کت و شلوار مشکی ساده و کراوات قرمز پوشیده. همان لباسی که با شنیدن واژه مرد تصور می کنیم. صورت مرد با سیبی سبز پوشیده شده. دست راست مرد در نور و دست چپ مرد در تاریکی گم شده. آسمانی ابری، و دریا از پنجره ای که مرد رو به رویش ایستاده دیده می شوند. سیبی سبز جلوی صورت مرد را گرفته، سیبی که می تواند یادآور میوه ممنوعه و دانش باشد.

صورت مرد، که نمایان هویت فردی او است پنهان شده و هیچ گونه شخصی سازی در ظاهرش و حرکاتش دیده نمی شود. حتی محل قرار گیری او در نقطه ای خنثی در وسط صحنه است. نقاش مرد را به عنوان انسان و فرد محض، نه یکی از انسان ها رسم کرده. گویی مرد در جهان مثل افلاطون به سر می برد و از پنجره ای به جهان واقعی خیره شده.

برای توصیف کت و شلوار واژه ی لباس رسمی به کار گرفته می شود. این واژه ی ساده معنای مهمی را در بر دارد. لباس رسمی یعنی لباسی به شکل مشخصی، در مکان های مشخصی، به دلایل مشخصی، و برای افراد مشخصی پوشیده می شوند. انسان در میان مردم زیست می کند و زندگی هر فردی تنیده در زندگی افراد دیگر است. هویت و انسانیت او نمی تواند فارغ از دیگران باشد زیرا تمام اعمال و رفتار او با توجه به افراد دیگر چیده شده و معنا می یابند. می توان گفت انسان موجودی رسمی است؛ و بنابراین مرد آرمانی، در کت و شلوار مجسم شده، نه مثل قبل در پیکری برهنه و متناسب.



تصویر سزان از میوه ها، که دور از واقعیت به نظر می رسند؛ در حقیقت تلاش او برای نزدیک تر شدن به حقیقت اطراف بود! ما اشیا را نه در نگاه لحظه ای، بلکه در جریانی متداوم و منقطع، و از زوایای مختلف، نگاه می کنیم. چشم از روی سطوح مختلف اشیای مختلف می رقصد و روی دیگری چرخ می زند و باز بر می گردد. همچنین اشیا، حتی اشیای تمام ثابت، پویا و متحرکند و در هیچ دو لحظه ای شبیه به هم نیستند. نور و سایه ها و... از عوامل این تغییرات است. او همچنان اشیا را یکپارچه نمی دید و برای تصویر کردن یک دیوار آبی ساده از طیف گسترده ای رنگ ها استفاده می کرد. سزان نه خود اشیا، بلکه اشیا را به آن شکل که توسط ما تجربه می شوند رسم کرد.

پرفورمنس سیب

اگر فردی در سال 1960 در جایی از خیابان ها و گالری های المان قدم میزدی، به تپه ای کوچک متشکل از چند سیب بر می خوردی. اگر دیر رسیده بودی، اولین چیزی که تو را متوجه سیب ها می کرد نه تصویر، بلکه بوی زننده ی فساد و مرگشان بود. نامه ای می دیدی که تورا دعوت به همنشینی با آنان و یا بردن یکی از آنان به همراه خود میکرد. اگر به اندازه کافی وقت داشتی، و برای چند روز رو به روی سیب ها می نشستی، می توانستی شاهد تمام روند زندگی و مرگ آنان باشی. مسیب هایی تازه و زنده را می دیدی که به جنازه هایی فاسد، بد بو، و بد منظر تبدیل می شوند. عذاب و فنایی که نه علتی دارد و نه عاملی. جبری که زاییده زمان است و بس.

یوزف بویس در پرفورمنسی به نام "بازی سیب" سیب هایی را در مکان های مختلف جا می گذاشت و گاهی نوشته ای در کنارشان می نوشت و تلاش می کرد به مردم روند زندگی و مرگ سیب ها را نشان دهد.

زمان قابل لمس نیست. قابل دیدن، شنیدن، بوییدن، و چشیدن نیز نیست. و اگر کمی در روند زندگی رایج مان تغییر ایجاد کنیم (تغییری در حد خاموش کردن تمام چراغ ها و از خانه بیرون رفتن) می توانیم بفهمیم که زمان احساس یا درک کردنی نیز نیست!

اگر هیچ گونه نمی توان زمان را احساس کرد، پس چطور می توان از وجود ان مطمئن بود؟ ایا زمان اصلا وجود دارد؟ یا صرفا توهمی ناشی از ایدئولوژی های پیچیده و عوامل روانیست؟ پویایی و تغییرات در جهان تنها راه اثبات وجود زمانند. و به علت بداقبالی و کوتاه عمر بودن سیب، می توان روند طولانی زندگی و مرگ در زمان را با آنها در زمانی کوتاه تر به تصویر کشید.

پرفورمنس سیب در نقش زندگی گاه آزمایشی کوچکی است که این مفاهیم را به طرزی زننده و بدبو که خود ما تجربه می کنیم رو به روی ما قرار می دهد. سیب ها توسط معلوم نیست کی به معلوم نیست کدام دلیل بر روی زمین رها شدند و تنها راه ممکن برای ما دیدن، لذت بردن، رنج کشیدن، و گذر کردن از کنار آنان است.



تئاتر: گاری سیب

در سال 1929، جورج برنارد شا نمایش " " را بر صحنه برد. این نمایش یک کمدی سیاسی است. که در آن نویسندگان دموکراسی و خوبی ها و بدی های آن را بررسی می کند.

داستان در آینده ای اتفاق می افتد که انسان ها از نظام های دموکراتیک امروز به نظام شاهنشاهی رویگردان شدند؛ (که با توجه عقاید برخی افراد امروزه در ایران چندان هم دور از ذهن نیست!) مگنس که حالا فردی مسئول یک ملت و شاه است در حال جنگی با خود برای رسیدن به پاسخی اساسی است. آیا می خواهد دموکراسی را زنده نگاه دارد یا به شیوه شاهان، شاهی کند.

اورینتیا مشاور شاه به او هشدار می دهد که دموکراسی مانند سیب ممنوعه ی دنیای قدرت در سیاست است. سیب که نباید خورده شود، تا به حال خورده نشده، و اگر خورده شود تورا در تاریکی های عدم شناخت پرتاب می کند. سببی که با خود آزادی و به دنبال آن مسئولیت می آورد و اگر از آن درست استفاده نشود. به جای مزه، مزه تلخ زهر می دهد. و از آنجایی که هر کسی جرئت خوردن این سیب را ندارد. تنها راه حفظ قدرت برای او خوردن این سیب است!

[The apple of power is a delicate fruit; it must be handled with care, or it will turn to poison in your hand.] Orinthia to the king, the apple cart

وزیر اعظم که نماینده مردم و دموکراسی ست شاه راه ملاقات می کند و سببی به او تعارف می کند. شاه می ترسد و دودل است. شاه تمایلی به از دست دادن قدرتش و پس دادن بخشی از آن به مردم ندارد. اما ترس از دست دادن کنترل و بی قدرت شدن او را رها نمی کند. بهر حال شاه آدم است و آدم از آن ابتدا سیب ها را خورده! شاه سیب را می گیرد و دموکراسی را بر می گزیند

دموکراسی چالش های فراوانی دارد، تبیین و اجرای قانون های دموکرات، رسیدگی به خواست های مردم، فراهم آوردن رسانه ای ازاد که نه توسط قانون و نه توسط پولدار های شبکه دار کنترل می شود و... در طول نمایش شاه را می بینیم که با چالش هایی که درون این سیب پیدا کرده

درگیر است. همانطور که در داستان آدم، سیب تنها آغاز گر چالش ها و تاریخی عظیم از اتفاقات بود، وقوع دموکراسی نیز مرحله اول از مراحل بسیاری رسیدن به دموکراسیست!

نتیجه گیری

همانطور که در ابتدای متن اشاره شد، آشنایی زدایی امری مهم و اساسی در هنر و فلسفه، و شیوه نگرشی لذت بخش و سرگرم کننده به جهان است. تا زمانی که نگاه به اشیا به صرف چیزی که هستند باشد، کارایی آن ها در اثر هنری نیز به همانی که هست تقلیل می یابد. این محدودیت هنرمند را از خلاقیتی که باید داشته باشد دور می کند و اثر هنری او را به تقلیدی حوصله سر بر از زندگی روزمره محدود می کند. آشنایی زدایی می تواند نگاه هنرمند را به جهان تغییر دهد. او با نگاه به انواع روایات مربوط به شی، و بررسی مفاهیم پنهان شده پشت نامش، شناخت عمیق تری از شی پیدا می کند؛ و هنگام صحبت و استفاده از آن در اثرش دامنه ی دانش غنی، و متفاوتی از آن دارد. این کار به مثابه خرید مدارنگی 120 رنگ به جای 12 رنگ است.

آشنایی زدایی علاوه بر کمک به هنرمند برای خلق اثر و درک و شناخت آن می تواند تاثیر احساسی عمیقی بر مخاطب، و خود هنرمند داشته باشد. مخاطب در حال نگریستن به اوبژه ای که گمان می کرده آن را می شناسد متوجه می شود که این شناخت توهم است و آن شی ساده، همچون سوالات پیچیده فلسفی، ناشناخته است. و اگر شناخت انسان بر سیب صندلی و خانه توهم است چطور می تواند ادعا کند که خودش، معشوقه، و یا مادرش را می شناسد!

این مقاله می تواند طولانی تر باشد زیرا انسان از هر چه نداشته باشد، از ناگاهی راجع به هرچیزی، حتی همین سیب، بسیار دارد.

سیب زنیست که فرزندانش را در خود حمل می کند؛ برای خود و قاتلینش زندگی بخش است؛ و برای انسان، آزادی بخش از زنجیر خدایان.

(برای نوشتن متن از منابع گسترده و پراکنده زیادی استفاده کردم و تمام نوشته ها به جز ارجاع به آثار تالیفی بود برای همین توانایی ارائه منبع مشخصی ندارم.)

